



آش نخورده و دهن سوخته

در زمان‌های دور، مردی در بازارچه شهر حجره ای داشت و پارچه می فروخت . شاگرد او پسر خوب و مودبی بود ولیکن کمی خجالتی بود...

در زمان‌های دور، مردی در بازارچه شهر حجره ای داشت و پارچه می فروخت . شاگرد او پسر خوب و مودبی بود ولیکن کمی خجالتی بود.

مرد تاجر همسری کدبانو داشت که دستپخت خوبی داشت و آش های خوشمزه او دهان هر کسی را آب می انداخت.

روزی مرد بیمار شد و نتوانست به دکانش برود. شاگرد در دکان را باز کرده بود و جلوی آنرا آب و جاروب کرده بود ولی هر چه منتظر ماند از تاجر خبری نشد.

قبل از ظهر به او خبر رسید که حال تاجر خوب نیست و باید دنبال دکتر برود.

. پسرک در دکان را بست و دنبال دکتر رفت . دکتر به منزل تاجر رفت و او را معاینه کرد و برایش دارو نوشت

پسر بیرون رفت و دارو را خرید وقتی به خانه برگشت ، دیگر ظهر شده بود. پسرک خواست دارو را بدهد و برود ، ولی همسر تاجر خیلی اصرار کرد و او را برای ناهار به خانه آورد

همسر تاجر برای ناهار آش پخته بود سفره را انداختند و کاسه های آش را گذاشتند . تاجر برای شستن دستهایش به حیاط رفت و همسرش به آشپزخانه برگشت تا قاشق ها را بیاورد

پسرک خیلی خجالت می کشید و فکر کرد تا بهانه ای بیاورد و ناهار را آنجا نخورد . فکر کرد بهتر است بگوید دندانش درد می کند. دستش را روی دهانش گذاشتش.

تاجر به اتاق برگشت و دید پسرک دستش را جلوی دهانش گذاشته به او گفت : دهانت سوخت؟ حالا چرا اینقدر عجله کردی ، صبر می کردی تا آش سرد شود آن وقت می خوردی ؟

زن تاجر که با قاشق ها از راه رسیده بود به تاجر گفت : این چه حرفی است که می زنی ؟ آش نخورده و دهان سوخته ؟ من که تازه قاشق ها را آوردم.

تاجر تازه متوجه شد که چه اشتباهی کرده است

از آن پس، وقتی کسی را متهم به گناهی کنند ولی آن فرد گناهی نکرده باشد ، گفته می‌شود : آش نخورده و دهان سوخته